

کتاب ایوب
درس ۶: ولی من زنده است
دکتر درک دلیو. اچ. توماس

خب، این درس شماره‌ی شش هست، و ما در کتاب ایوب باب‌های ۱۸ و ۱۹ هستیم. و اگر شما به آیات ۲۵ به بعد از باب ۱۹ نگاه کنید، اینها احتمالاً یکی از آشناترین آیات در کتاب ایوب و شاید در تمام کتاب مقدس هستند.

«و من می‌دانم که ولی من زنده است، و در ایام آخر، بر زمین خواهد برخاست. و بعد از آنکه این پوست من تلف شود، بدون جسم نیز خدا را خواهم دید. و من او را برای خود خواهم دید. و چشمان من بر او خواهد نگریست و نه چشم دیگری. اگرچه گرده‌هایم در اندرونم تلف شده باشد.»

حالا، البته همه‌ی ما با این آیات از طریق کتاب «ماشیح» نوشته‌ی جورج فردریک هِندل آشنا هستیم.

و شاید الان نتهای سرود «ولی من زنده است» چند دقیقه‌ای در ذهن شما دور بزنه، همونطور که همین الان توی ذهن من هست. حالا، بیاید به خاطر بیاریم، که در دو تا از جلسات قبلی، که یک بار از اون باب ۹ در جلسه‌ی پیش بود، ما آیه‌ی ۳۳ رو نگاه کردیم: «در میان ما حکمی نیست» که ممکنه یک آرزو باشه، یعنی «ای کاش حکمی در میان ما بود.»

و بعد، اگر شما به باب ۱۶، به آیات ۱۸ و ۱۹ برید، «ای زمین خون مرا پیوشان، و استغاثی مرا آرام نباشد.» ایوب خواستار عدالت هست. او اقامه‌ی دعوی، یا میشه گفت ادعاش رو مطرح میکنه. او ادعایی داره که در مقابل خدا ارائه کنه و میخواد که ادعای او شنیده بشه. حتی اگر قرار باشه بمیره، میخواد که ادعاش ادامه پیدا کنه. او خواهان عدالت برای خودش، و همچنین برای جهانی هست که ایوب خودش رو در اون میبینه. «اینک الان» در آیه‌ی ۱۹: «اینک الان نیز شاهد من در آسمان است، و گواه من در اعلی‌علیین. دوستانم مرا استهزا می‌کنند، لیکن چشمانم نزد خدا اشک می‌ریزد. و آیا برای انسان نزد خدا محابه می‌کند، مثل بنی‌آدم که برای همسایه‌ی خود می‌نماید؟»

و ادامه‌ی آیات. خب، در باب ۹ یک حکم داریم. اینجا در باب ۱۶ یک شاهد داریم. و حالا، بیاید به باب ۱۹ برگردیم که در اون یک ولی داریم.

یک حَکَم، یک شاهد، یک ولی. حالا بیاید اول از همه بپذیریم که ایوب داره از خدا دادخواهی میکنه. او داره برای ادعاش از خدا دادخواهی میکنه. او ده فرزند از دست داده، همه‌ی ثروتش رو از دست داده، او سلامتی خودش رو از دست داده، او در حال مرگه، پوست و استخوان شده، و داره درباره‌ی بی‌گناهی خودش به حضور خدا برای ادعاش استدلال میکنه، و میگه «این چه عدالتی هست؟»

«خدایی که اینکار رو کرده، چطور عادل محسوب میشه؟» و جواب میخواد. او توقع داره که خدا با او صحبت کنه. البته یکی از موارد اینه که ما در باب ۱۹ هستیم، ولی خدا یک کلمه هم حرف نزده. او در باب‌های ۱ و ۲ صحبت کرده، ولی با من و شما.

ایوب اونها رو نشنیده، همون مکالمه‌ای که در ابتدای کتاب ایوب بین خدا و شیطان اتفاق میفته. اون چیزی نبوده که خود ایوب شنیده باشه، پس تا جایی که به ایوب مربوط میشه، خدا صحبت نکرده. خدا ساکت هست. سکوت خدا، همون فکری که شروع میکنه به رشد کردن در ذهن شما، در جان شما، در روح شما، اینکه خدا گوش نمیکنه. یا بدتر از اون، اینکه اگر هم گوش میکنه، اهمیتی نمیده. او واکنشی نشون نمیده.

و بنابراین، بی‌مقدمه بودن این عبارت که «من می‌دانم که ولی من زنده است» به نوعی غافلگیر کننده‌ست، اینطور نیست؟ من فکر می‌کنم که این عمل روح القدس در زندگی ایوب هست. در اعماق این تاریکی، لحظاتی از روشنایی هم وجود داره. در باب ۹، در باب ۱۶، و اینجا در باب ۱۹.

این کلمه‌ی «ولی» در واقع کلمه‌ی عبری «گوئل» هست. این کلمه‌ی خیلی ویژه‌ای هست. این کلمه‌ای هست که از اون در داستان روت و بوعز و نعومی استفاده شده. و به یاد دارید که نعومی به خاطر وجود قحطی در بیت‌لحم، به موآب میره و الی آخر. و دو پسرش ازدواج می‌کنند، و دو پسرش می‌میرند، و شوهرش هم می‌میره و او بیوه میشه.

و وقتی که اون بر میگردد، و یکی از عروسانش بر نمیگرده، و تقاطع منتهی به بیت‌لحم، و جمله‌ی «هر جایی که روی می‌آیم و هر جایی که منزل کنی، منزل می‌کنم، قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود»، و آلی آخر؛ و خب این داستان شگفت‌انگیز روت رو داریم.

و در وسط این داستان، به موضوع «ولی» بر می‌خوریم، یک ولی خویشتاوند که دارای تعهد – و تکفل قانونی – نسبت به نعومی، شوهر فوت‌شده‌ی نعومی، و اون خانواده هست.

برادر شوهر نعومی، الیملک، به نحوی یک ولی خویشاوند هست. او دارای تعهد هست. در این مورد ویژه، او متعهد هست که از بیوهی خانواده‌اش مراقبت کنه. کسی که دارای تکفل قانونی هست برای مراقبت، برای ادعای عدالت، و برای اطمینان از اینکه به حقوق و امتیازات شما احترام گذاشته بشه، و چیزهایی از این قبیل.

برداشت ما از این متن نباید این باشه که فکر کنیم که چیزی که ایوب در اینجا میگه یعنی «من می‌دانم که ولی من زنده است»، اینه که «کسی باشه که گناهان من رو بیامرزه». منظور ایوب این نیست. ادعای او این نیست. اون داره استدلال نمیکنه که کسی گناهان او رو ببخشه. او داره استدلال میکنه که بی‌گناهی. چیزی که او نیاز داره اینه که کسی برای موضوع او شفاعت کنه.

حالا، پیش‌زمینه‌ی کاملاً مشخصی برای باب ۱۹ وجود داره، و خب این پیش‌زمینه قطعاً باب ۱۸ هست. و باب ۱۸ مشارکتی از طرف بلد هست، یعنی بلد شوحی. و بلد شوحی در اینجا موعظه‌ای رو انجام میده که تمامی باب ۱۸ رو در بر میگیره، و یکی از اون موعظه‌هایی هست که من دوست دارم اسمش رو بگذارم «مسکن‌گاه شیرین». «مسکن‌گاه شیرین». و میخوام که بهش نگاه کنیم.

خب، او پیرمردی رو به تصویر میکشه که کشان‌کشان در حال حرکت هست. خب، بیاید از آیه‌ی ۲ شروع کنیم:

«تا به کی برای سخنان، دام‌ها می‌گسترانید؟ تفکر کنید و بعد از آن تکلم خواهیم نمود. چرا مثل بهایم شمرده شویم؟ و در نظر شما نجس نماییم؟ ای که در غضب خود خویشتن را پاره میکنی، آیا به خاطر تو زمین متروک شود، یا صخره از جای خود منتقل گردد؟»

متوجه هستید که اون چی میگه؟ به نظر میرسه که ایوب به بلد میگه که، کل فلسفه‌ی دنیا، و کل قالب نظام جهان هستی، باید دگرگون بشه فقط برای اینکه با ادعای ایوب مطابقت کنه.

چرا باید اینطور بشه؟ «البته روشنایی شیرینان خاموش خواهد شد، و شعله‌ی آتش ایشان نور نخواهد داد.» او پیرمردی رو به تصویر میکشه که کشان‌کشان راه میره و در مسیرش با برخورد به موانع، تلو تلو میخوره و به زمین میفته، و غیره. او در آیه‌ی ۷ میگه، «قدم‌های قوتش تنگ می‌شود. و مشورت خودش او را به زیر خواهد افکند. زیرا به پای‌های خود در دام خواهد افتاد، و به روی تله‌ها راه خواهد رفت. تله پاشنه‌ی او را خواهد گرفت. و دام، او را به زور نگاه خواهد داشت. دام برایش در زمین پنهان شده است، و تله برایش در راه. ترس‌ها از هر طرف او را

هر اسان می‌کند، و به او چسبیده، وی را می‌گریزند. شقاوت، برای او گرسنه است، و ذلت، برای لغزیدن او حاضر است. اعضای جسد او را می‌خورد.»

و الی آخر. این یک موعظه‌ی هولناک هست. مطمئنم خیلی هیجان‌انگیز بوده.

زندگی پر از ترس‌هاست. زندگی پر از مسائلی هست که می‌تونند هر لحظه اتفاق بیفتند، و چیزهایی که می‌تونند موجب لغزیدن شما بشن، و خوفِ شبانه، و غیره. و بیماری، گوشتِ او رو می‌خوره. بلد به وسیله‌ی بازی با کلمات، نام یکی از خدایان کنعان یعنی مات رو میگیره و اون رو به کلمه‌ی عبری به معنای «مرگ» تغییر میده، و در آیه‌ی ۱۴ اظهار میکنه که یک فرستاده میاد که او رو نزد «پادشاه ترس‌ها» خواهد راند.

این موعظه به تصویر کشیده شده. مرگ چه شکلی هست؟ خُب، شبیه رانده شدن به طرف پادشاه ترس‌هاست.

«کسانی که از وی نباشند در خیمه‌ی او ساکن می‌گردند، و گوگرد بر مسکن او پاشیده می‌شود.» حالا باید این آیه رو کمی باز کنیم. گوگرد زمانی بر مسکن کسی پاشیده میشه که در اونجا جنازه‌ای وجود داره، جایی که جسدی در حال پوسیدن باشه.

خُب، ایوب همه‌ی ده فرزندش رو از دست داده. این بیش از صرفاً تصویرسازی یک موعظه هست. این مرد داره درباره‌ی این حرف میزنه که چطور ده فرزندش دفن شدند - احتمالاً در خانه‌ی خودش - و گوگرد بر روی بدن در حال فسادِ اونها پاشیده شده و غیره.

و آتش و نابودی - آیه‌ی ۱۵ - «کسانی که از وی نباشند در خیمه‌ی او ساکن می‌گردند.» به عقیده‌ی من، دودمانِ او از بین رفته.

کسی باقی نمونده که وارث او بشه. حالا، افراد دیگه‌ای، به نوعی وارد خیمه‌ی او شدند. این یک موعظه‌ی تمام عیاره، و نحوه‌ی ارائه‌ی اون به طرز باورنکردنی‌ای سنگدلانه‌ست. تصور کنید که اومدید پیش کسی که عزادار هست و ده فرزند از دست داده و اینطور بهش میگین که «میدونی؟ داری پیر میشی. داری تلوتلو میخوری. همه جا پر از ترس و وحشته.

مرگ داره بهت نزدیک میشه. هر لحظه امکان داره بمیری. کسی نیست که وارث تو بشه. بچه‌ها از بین رفتند. یک نفر دیگه میاد و در خونه‌ی تو زندگی میکنه و هیچکس تو رو به خاطر نمیاره.» و این یک موعظه‌ی وحشتناکه.

او در نطق پایانی از موعظه‌اش در آیه‌ی ۲۱ اینطور می‌گه، «به درستی که مسکن‌های شیریران چنین می‌باشد، و مکان کسی که خدا را نمی‌شناسد مثل این است.»

خب، نتیجه‌گیری او اینطور هست که، ایوب مردی‌ست که خدا رو نمی‌شناسه. ممکنه بگید که «خب، با همچین دوستانی، کی به دشمن نیاز داره؟»

و واکنش ایوب چیه؟ خب، به آیه‌ی ۱ از باب ۱۹ نگاه کنید. «پس ایوب در جواب گفت: تا به کی جان مرا می‌رنجانید؟ و مرا به سخنان خود فرسوده می‌سازید؟»

وقتی که جوان بودم مادرم به من گفت، «سنگ و چوب می‌تونند استخوان‌های تو رو بشکنند، ولی حرف هرگز به تو صدمه نمی‌زنه.» خب، این حرف اون موقع اشتباه بود، و حالا هم اشتباهه، درست‌ه؟ این حرف حقیقت نداشت. حرف، صدمه می‌زنه. دیگران توی مدرسه درباره‌ی شما حرف‌هایی زدند. کسانی که فکر می‌کردید دوست شما هستند. می‌دونید؟ وقتی که شما ۱۲ یا ۱۳ ساله بودید. من هنوز هم اونها رو به یاد دارم. اونها به آدم لطمه می‌زنند.

شما به یک مکان مخفی رفتید و درباره‌ی اونها خیال‌پردازی کردید، درباره‌ی اونها فکر کردید، نصف شب با فکر کردن درباره‌ی اونها از خواب بیدار شدید. حرف، صدمه می‌زنه. حرف زدن میتونه باعث به هم خوردن ازدواج‌ها بشه. میتونه باعث شکسته شدن روابط بین فرزندان و والدین بشه. میتونه دوستی‌ها رو قطع کنه. من هیچوقت نامه‌های ناشناس رو نمی‌خونم. اگر بعد از این جلسه، برای من نامه‌ی بی‌نام و نشان بفرستید، من نمی‌خونمش.

اگر اون رو برگردونم و ببینم که امضا وجود نداره، اون رو نمی‌خونم. مدت‌ها پیش با خودم همچین قراری گذاشتم. یک بار چنین اشتباهی کردم و یک نامه‌ی ناشناس رو خوندم. پر از حرف‌های تلخ درباره‌ی یک چیز کاملاً بی‌اهمیت بود. اون موقع بود که این تصمیم رو گرفتم که اونها رو نخونم. چون حرف‌ها قدرتمند هستند. یعقوب این رو به ما می‌گه.

«تا به کی جان مرا می‌رنجانید؟ و مرا به سخنان خود فرسوده می‌سازید؟ این ده مرتبه است که مرا مذمت نمودید، و خجالت نمی‌کشید که با من سختی می‌کنید؟ و اگر فی‌الحقیقه خطا کرده‌ام، خطای من نزد من می‌ماند.»

اینطور نیست که ایوب کاری کرده باشه که به این افراد، یعنی به دوستانش آسیبی رسونده باشه. یعنی هر اشتباهی که دوستان ایوب معتقدند که اون انجام داده – چه کاری در حال حاضر

باشه و چه در گذشته – به اونها آسیبی نرسونده. ولی به نظر میرسه که اونها موضوع رو شخصی کرده باشند. خب، ما الانش هم ۱۹ فصل از مشارکت اونها رو داشتیم.

«خدا دعوی مرا منحرف ساخته.» ایوب، طرد شده. خب او از طرف مشاورانش طرد شده. او این رو در آیهی ۳ میگه «خجالت نمی‌کشید که با من سختی می‌کنید؟» و بعد او از طرف دوستانش طرد میشه. خب، برید پایین تا آیهی ۱۹، «همه‌ی اهل مشورتتم از من نفرت می‌نمایند، و کسانی را که دوست می‌داشتتم از من برگشته‌اند.» دوستان ایوب رفتند. اونها دیگه با ایوب تماس نمی‌گیرند، و از اون اجتناب می‌کنند.

و بعد در آیهی ۶، «پس بدانید که خدا دعوی مرا منحرف ساخته، و به دام خود مرا احاطه نموده است.» بله، این چیزی هست که ایوب احساس میکنه. منظورم اینه که اون از طرف مشاورانش طرد شده، و از طرف دوستانش طرد شده، ولی به نظر ایوب اینطور میاد که انگار او از طرف خدا هم طرد شده. خب، خدا به اون بدی کرده.

خب، این چیزیه که شما احساس می‌کنید، اینطور نیست؟ وقتی که احساس می‌کنید در مورد مسئله‌ای حق با شماست؟ من تجربه‌ی فوق‌العاده‌ای رو با همسر عزیزم داشتم – ما امسال چهلمین سالروز ازدواج خودمون رو جشن می‌گیریم – او تنها دختری هست که باهاش دوست بودم و تنها دختری هست که تا به حال بوسیدم، که فکر می‌کنم درست باشه، ولی اینکار رو زمانی که نباید انجام می‌دادم متوقف کردم.

و می‌خواستم بگم که روزی که با همسرم ازدواج کردم، او رو بوسیدم. و این من رو در دسته‌ی کاملاً متفاوتی قرار میده، و این بیش از هر چیز بیانگر شخصیت من هست. ولی پارسال، کریسمس گذشته، یک سال پیش، دخترم و دامادم و دو تا نوه‌هام، درست حدود یک هفته قبل از کریسمس به ملاقات من اومدند و من رو سورپرایز کردند. ما بیرون بودیم. من و همسرم بیرون بودیم و به شام دعوت شده بودیم. و من سر شام از دست همسرم ناراحت شدم.

خانه‌ی اونها از این خانه‌های هوشمند بود، و می‌دونید؟ افراد کلاس بالایی بودن و اینها. و ممکنه اونها الان به این حرف‌ها گوش بدن و لبخند بزنند. ولی همسرم مدام مشغول چک کردن تلفنش بود، و هر از چند گاهی، یک پیغام می‌فرستاد. روبروی من نشسته بود و من بهش زل زده بودم.

و من داشتم به قول معروف «آتشین» نگاهش می‌کردم، و بهش گفتم «دیگه بس کن! درست نیست!» و اون تمام شب به نوعی حواسش پرت بود.

و بعد، وقتی که دسر رو خوردیم – همونطور که می‌دونید معمولاً بعد از دسر، سر صحبت باز میشه، درسته؟ شما دیگران رو فقط برای غذا خوردن به خونه دعوت نمی‌کنید و اونها به محض اینکه دسر تموم شد، نمیگن «خب، حالا دیگه باید بریم، بابت غذا خیلی ممنونیم.» و این دقیقاً همون چیزی بود که همسر من گفت، «ما باید بریم.» من گفتم «چی؟! ما...» به هر حال، سوار ماشین میشیم، به سمت خونه میریم، و ساکت هستیم. نه من یک کلمه حرف می‌زنم و نه اون یک کلمه حرف می‌زنه.

و دارم به خودم میگم «حق با منه، اون باید عذرخواهی کنه»، درسته؟ و با خودم فکر می‌کنم «من میدونم اون چه فکری میکنه. اون میگه "حق با منه، اون باید ازم عذرخواهی کنه."» بنابراین ما به خونه میریم و وارد گاراژ میشیم، و من یک جورایی ناراحت هستم. و صبر می‌کنم تا اینکه اون – به جای باز کردن در براش، کاری که در حالت عادی انجام میدم، می‌دونید؟ – اجازه میدم پیاده بشه، و وارد خونه میشه و در رو میبندد. و من حتی بیشتر دلخور میشم و میگم «حق با منه!»

«این... اون باید... من عذرخواهی نمی‌کنم! اون باید عذرخواهی کنه.» پس از ماشین پیاده میشم، در رو باز می‌کنم، و بعد، «سورپرایز!» بچه‌هام اونجا هستند، و نوه‌هام اونجا هستند. و این نقشه‌ای بود که همسر من داشت می‌کشید. و ظاهراً کسانی که داشتیم با اونها شام می‌خوردیم، تمام ماجرا رو می‌دونستند! مثال طولانی‌ای بود، ولی دارم سعی می‌کنم از اون برای مفهوم عدالت استفاده کنم. اینکه در مورد چیزی حق با شماست، و شما بر حق هستید! و من هم بودم! و هنوز هم اصرار دارم که در اون مورد حق با من بود! خب، اون یک موضوع بی‌اهمیت بود.

ولی اگر...، اگر به شما تجاوز شده باشه، چی؟ اگر شوهر شما به قتل رسیده باشه و کشته شده باشه، چی؟ اگر فرزندان شما توی تصادف مردند، و راننده مست بوده باشه، چی؟ اون وقت شما یک ادعا دارید، که دیگه بی‌اهمیت نیست.

این یک موضوع جدی هست. و شما اون رو به حضور خداوند میارید، و جواب می‌خواید. «چرا؟»، «چرا من؟»، «چرا الان؟»، «چرا اینقدر، چرا اینقدر بی‌رحمانه؟»، «خداوند سعی داره اینجا چی بهم بگه؟ من جواب می‌خوام.» و خدا سکوت کرده.

خدا چیزی نگفته، درست؟ «برادرانم را از نزد من دور کرده است» آیه‌ی ۱۳، «و آشنایانم از من بالکل بیگانه شده‌اند. خویشانم مرا ترک نموده و آشنایانم مرا فراموش کرده‌اند. نزیلان خانه‌ام و کنیزانم مرا غریب می‌شمارند، و در نظر ایشان بیگانه شده‌ام.»

می‌دونید؟ شخصی که تا این حد توسط چیزی از پا در آمده. دیگه هیچکس نمی‌خواهد باهاش حرف بزنه. هیچکس نمی‌خواهد باهاش صحبت کنه.

دیگران ازش فاصله می‌گیرند. و شما این وضعیت وحشتناک بی‌انصافی رو حس می‌کنید. و شروع می‌کنید به اینطور فکر کردن که خدا صدای شما رو نمیشنوه. خدا به شما گوش نمیده. یا اگر هم به شما گوش میده، اهمیتی نمیده. شاید چیزی به نام عدالت در دنیا وجود نداره. شاید همینه که هست.

شاید این چیزی هست که باید هضم کنید، اینکه ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که گاه و بیگاه، عدالتی در کار نیست. خدا حتی قادر نیست که عدالت رو تأمین کنه.

او در آیه‌ی ۲۳ میگه، «کاش که سخنانم الان نوشته می‌شد! کاش که در کتابی ثبت می‌گردید. و با قلم آهنین و سرب بر صخره‌ای تا به ابد کنده می‌شد!»

خب، البته همینطور هم شد. همینطور شد. این سخنان اینجا در کتاب ایوب نوشته شد. شما دارید اونها رو می‌خونید. دارید اونها رو مطالعه می‌کنید. ادعای ایوب برای همیشه در یادها باقی هست. ادعای او هرگز فراموش نمیشه. «و من می‌دانم که ولی من زنده است»، درست؟ اون نمیگه که «می‌دونم که منجی من که گناهانم رو می‌بخشه، زنده هست.» منظورش این نیست.

«می‌دونم که «گوئل» من زنده هست» کسی هست که مسئولیت داره که ادعای من رو بگیره و ازش دفاع کنه، درخواست استیناف کنه. مطمئن بشه که خب، حقوق من رعایت میشه. چون ایوب عقیده داره که ما در جهانی نظام‌مند زندگی می‌کنیم.

«و بعد از آنکه این پوست من تلف شود، بدون جسد من نیز خدا را خواهیم دید. و من او را برای خود خواهیم دید. و چشمان من بر او خواهد نگرست و نه چشم دیگری. اگرچه گرده‌هایم در اندرونم تلف شده باشد.»

حالا، بعضی از مفسرین هستند – من جزو اونها نیستم – ولی تعدادی از مفسرین هستند که اظهار می‌کنند که چیزی که در واقع ایوب در اینجا میگه ابراز عقیده نسبت به رستاخیز نیست.

این قسمتی هست که ما اون رو در ایام عید پاک با سرود می‌خونیم. ما رستاخیز رو جشن می‌گیریم، و عقیده‌ی شخصی در مورد رستاخیز داریم.

ایوب در اینجا، در باب ۱۹ به آموزه‌ی رستاخیز جسمانی اعتقاد داره، به اینکه هر چند او می‌میره، با اینحال در جسم خودش خدا رو میبینه، و الی آخر. و من فکر می‌کنم که چنین معنی‌ای داره.

ولی مفسرینی وجود دارند که این رو می‌خوندند و میگن نه، چیزی که ایوب میگه اینه که ادعای او زنده می‌مونه. اون داره به ادعای خودش تجسم میبخشه، ادعاش برای عدالت.

حتی اگر اون بمیره، حتی اگر اون دفن بشه، در نهایت عدالت پیروز میشه. اون مفسرین این قسمت رو به عنوان یک توجیه صرف برای پیروزی عدالت قلمداد می‌کنند، اینکه ایوب صرفاً در اینجا به عقیده‌ی پایدار خودش نسبت به تمامیت عدالت خدا، شهادت میده. ولی من فکر می‌کنم که لحن بیانش خیلی شدیدتر از اینه که منظورش اون باشه. «و بعد از آنکه این پوست من تلف شود، بدون جسد»، «بدون جسد من نیز خدا را خواهم دید».

خب، با توجه به فرهنگ پیرامونش، هیچ توضیحی بر اش وجود نداره. با توجه به هیچکدوم از مکاشفات کتاب مقدسی پیرامونش هم هیچ توضیحی بر اش وجود نداره. کتاب ایوب خیلی قدیمی هست. تنها توضیحی که بر اش وجود داره اینه که، این چیزی هست که خدا اون رو به صورت مکاشفای الهی در بحبوحه‌ی غم و اندوه و در بحبوحه‌ی آزمایش ایوب، به او داده. در اینجا به نظر لحظه‌ای از نور، لحظه‌ای از بینش، و لحظه‌ای از ایمان وجود داره.

ممکنه که او بدون اجرای عدالت در این دنیا بمیره. این یک احتمال هست، اینطور نیست؟ اینکه ممکنه شما هرگز روی عدالت رو در این دنیا نبینید. مثل شخصی که بهش تجاوز شده و ممکنه متجاوزین هرگز دستگیر نشن. و ممکنه شما به گور برید و عدالت هرگز اجرا نشه. ولی در پایان دنیا، اجرا میشه.

روز حساب و روز حسابرسی‌ای وجود داره. و خدا همه‌ی کجی‌ها رو راست می‌کنه. من فکر می‌کنم که این قسمتی از اون چیزی هست که ایوب در اینجا میگه. اینکه در پایان...، خب اون وسوسه شد و چیزهایی گفت که نباید اونها رو می‌گفت، ولی در پایان، او به کاملیت خدای قادر مطلق، محکم می‌چسبه.

در چند بابِ بعدی، شاهد لغزش‌هایی خواهیم بود. کالون در باب ۲۳ یا همون حول و حوش، صبرش نسبت به ایوب تموم میشه. او از صمیم قلبش تا باب ۲۳ از ایوب دفاع کرد، و بعد حتی کالون هم به نوعی وا داد و گفت «باشه ایوب. دیگه خیلی زیاده‌روی کردی.»

ولی اینجا، در ایوب باب ۱۹، این بیانیه چقدر فوق‌العاده هست. ما یک گوئل داریم، یک رهاننده که از ادعای ما دفاع میکنه، و در حضور خدای قادر مطلق برای ادعای ما درخواست استیناف میکنه. و اسم او، البته، عیساست.